

سخن

مجله ادبی-فرهنگی

شاهنامه فردوسی و افغانستان

شماره ویژه

“ایران” فردوسی

جایگاه شاهنامه در افغانستان

شهرهای شاهنامه در نقشه امروز جهان

پیوند و گسست ایران و افغانستان در روایت‌های تاریخی

مهر ۲۰۱۶ - شماره ۰۱



036000291452



تعریف امروزی
تعریف تاریخی

سخنرانی، نقد و گزارش

سخن

مجله ادبی-فرهنگی

تحت نظر هیت تحریر

مدیر مسوول: موسی فرکیش



فهرست

جایگاه شاهنامه در افغانستان

۴

ایران فردوسی

۱۳

پیوند و گسست ایران و افغانستان در روایت‌های تاریخی

۱۶

شهرهای شاهنامه در نقشه امروز جهان

۲۲

جایگاه شاهنامه در افغانستان

نویسنده: سیده شکوفه اکبرزاده دانشجوی دکترای زبان و ادبیات فارسی از افغانستان

چکیده: افغانستان از جمله سه کشور مهم فارسی زبان جهان است که جغرافیای شاهنامه فردوسی کاملاً با آن مطابقت دارد. شاهنامه در افغانستان و افغانستان در شاهنامه گرچه دو موضوع مجزا هستند اما هیچ گاه دور از هم نبوده اند همان طور که شاهنامه در جغرافیای افغانستان شکل گرفته است ادیبان و اندیشمندان و حتی مردم عامه افغانستان با این کتاب انسی فراموش ناشدنی دارند. این مقاله با بررسی شاهنامه پژوهی در افغانستان و در ادب و فرهنگ این کشور، نشان می دهد که مردم افغانستان با وجود درگیری در جنگ های خانمانسوز و مشکلاتی که بر سر راه زبان و ادبیات فارسی در این سرزمین وجود دارد هنوز هم به شاهنامه و فردوسی علاقه فراوان دارند و آن را به عنوان زنده نگهدارنده زبان و فرهنگ خود حفظ می کنند.

مقدمه

وقتی سخن از شاهنامه فردوسی به میان می آید جغرافیای تاریخی این کتاب گهربار بیش از هر چیز دیگر ذهن خواننده را با خود همراه می سازد. این که فردوسی در زمانی می زیسته که غزنی پایتخت ایران زمین بوده و او با وجود سکونت در توس با درایت کامل از تمام مناطق پادشاهی غزنویان آگاه بوده و کتاب خود را بر اساس واقعیت های موجود زمان و تداخل اسطوره و افسانه با تاریخ گذشته بنا کرده است امری واضح و مبرهن است. شاهنامه در افغانستان و افغانستان در شاهنامه گرچه دو موضوع متفاوت هستند اما ماهیتی مشترک دارند. هرچند بیش از دویست سال از پیدایش نام افغانستان بر سرزمین کنونی نمی گذرد اما وجود جنگ های متعدد در سرزمین فعلی افغانستان و مشکلات ناشی از آن، باعث شده تا تعداد اندکی از ادیبان و مورخان این سرزمین و سایر نقاط ایران کهن، به نقش اساسی این منطقه در تاریخ و ادب ایران توجه کنند. بنا بر نظریه ادیب و تاریخ نویس افغانستان، احمد علی کهزاد: « افغانستان یک نام تازه و جدید است و فردوسی شاعر بزرگ و حماسه سرا از عدم استعمال آن معذور است. کلمه "افغان" به شهادت شاهنامه به عنوان عشایری سابقه هزارساله دارد ولی اسم ترکیبی و وطن افغان ها؛ یعنی افغانستان از ۵۱۰ سال تجاوز نمی کند. کسی که شاهنامه را از سر تا آخر یک دفعه مرور کرده باشد و با عقل سلیم کمی در اطراف نام های خاص اماکن دقت نموده باشد، می داند که ایران فردوسی کجاست؟ در میان این اسماء یاد شده، در شاهنامه ۵۹ در صد آن نام های نقاط مختلف افغانستان است...، مملکت ما در تاریخ معاصر افغانستان در دوره اسلامی "خراسان" به طور کل و جامع در دوره های قدیم پیش از اسلام "آریانا" و "ایران" یاد می شد... پس فردوسی مملکت "خراسان"؛ یعنی کشور خودش، سلطان محمود زابلی، و همه را خوب می شناسد و از جزئیات آن به کلی با خبر است و این یک امر طبیعی است و غیر از این طور دیگر نمی تواند باشد...» (روئین، ۱۳۶۱)

در شاهنامه از مکان های مختلفی نام برده شده که اکنون بعد از گذشت قریب به هزارسال از تاریخ تالیف آن این مناطق با همین نام و یا نزدیک به آن در سرزمین افغانستان موجود است. کابل، زابل، سمنگان، بلخ، البرز کوه، معبد نوبهار و دیگر مناطقی که در این مقاله نیاز به شمردن اسامی تمام آنها نیست فقط می توان گفت در شاهنامه «زابلیستان، سیستان و نیمروز روی هم رفته ۱۵۰ بار، زابل و هیرمند بار و کابلستان ۴۰ بار و کابل ۷۰ بار آمده و همه وابسته به داستان رستم است» (جعفری، ۱۳۵۷: ۳۱۶)

این مقاله ضمن بیان وضعیت شاهنامه پژوهی و شاهنامه خوانی در عصر حاضر افغانستان، به اسم ها و اماکنی که به تاثیر از شاهنامه یا قبل از آن در این محدوده جغرافیایی وجود داشته و دارد اشاره می کند، تا شاهنامه پژوهان هرچه بیشتر به خاستگاه ادب پارسی که امروزه افغانستان نام گرفته و فرهنگ عظیم ایرانی را در بر دارد توجه کنند.

۱. وضعیت شاهنامه پژوهی و شاهنامه خوانی در افغانستان معاصر

با وجود تمام مشکلات هم چون حمایت نکردن از زبان فارسی و پراکندگی فارسی پژوهان در کشورهای دیگر در دوره معاصر بر اساس مقاله ای از ادیب و پژوهشگر افغانستانی رسول رهین، «کتاب شناسی های افغانستان، ۱۲ کتاب تحقیقی و ۵۰ مقاله تحقیقی درباره شاهنامه، پهلوانان و قهرمانان آن و زندگی نامه ابوالقاسم فردوسی را گزارش می دهند» (رهین). البته این گزارش مربوط به مقالاتی است که در افغانستان به نشر رسیده اند به یقین مقالات ادبای افغانستانی که در سایر کشورها مهاجر شده اند از این امر مستثنا می باشد. از جمله شاهنامه پژوهان معاصر افغانستان می توان به افراد ذیل اشاره کرد:

۱- احمد علی کهزاد:

وی که از دانشمندان صاحب نام افغانستان در زمینه تاریخ و ادبیات می باشد در سال ۱۳۲۳ رساله کوچکی با نام «شاهنامه و مقایسه میان پهلوانان آن و اوستا»، و در سال ۱۳۵۵ کتاب «افغانستان در شاهنامه» را تألیف کرد ضمن آن که در مقالات پراکنده خود از شاهنامه فردوسی و حواشی آن به کرات سخن گفته است.

۲- غلام فاروق نیلاب رحیمی:

کتاب «دیدگاه های نوین در شاهنامه» را با شانزده مقاله با عناوینی از جمله "انگیزه های شهنامه سرایی در خراسان"، "بلخ در شهنامه"، "سیمیندخت زن مدبر و آگاه"، "جای ناپدید شدن کیخسرو در خاواک پنجشیر" نوشته است که مقاله "انگیزه های شهنامه سرایی در خراسان" (نیلاب رحیمی، ۱۳۸۴: ۶۷-۷۶) در شماره ۱۳ مجله ایرانی سخن عشق نیز چاپ شده است.

۳- عبدالحی حبیبی:

حبیبی دانشمند نامی افغانستان که آثار او به تعداد زیادی در ایران موجود می باشد مقدمه، تحشیه و ترجمه کتاب چهارمقاله بر فردوسی اثر پروفیسور محمودخان شیرانی را از زبان اردو به دري انجام داده است.

حبیبی به نقل از شیرانی او را افغانی الاصل می داند که اجداد پشتو زبانش از لورلایی بلوچستان به تونک هندوستان مهاجرت کرده اند اما شیرانی خود متولد تونک هند بوده و در آنجا متولد شده است (شیرانی، ۱۳۵۵:)

۴- عبدالرحمان محمودی:

ایشان از اولین کسانی بود که در دوره معاصر به شاهنامه پژوهی روی آورد و کتاب «افغانستان و شاهنامه» را تألیف کرد.

۵- محمد حیدر ژوبل:

در سال ۱۳۳۶ مطلب تحقیقی تحت عنوان "شالوده مثنوی سرایی و شاهنامه نگاری" نگاشته است که در مجله عرفان چاپ کابل نشر گردیده است.

۶- رازق روئین:

روئین از صاحب نظران شمال افغانستان است که مقالات متعددی در زمینه شاهنامه پژوهی دارد کتاب از فردوسی پیاموزیم چاپ ۱۳۶۱ کابل نیز از این نویسنده تواناست.

عبدالغفور روان فرهادی: دکتر روان فرهادی ادیب و اندیشمند افغانستان علاوه بر کتاب ها و مقالات 7- ادبی در زمینه ادبیات کهن، کتابی تحت عنوان یاری شاهنامه فردوسی در پژوهش واژه های فارسی دارد که در تهران چاپ شده است.

محمد یونس طغیان ساکایی: کتاب «خانواده های گودرز و پیران» از جمله آثار طغیان ساکایی در زمینه 8- شاهنامه پژوهی است که در سال های اخیر به اهتمام رایزنی جمهوری اسلامی ایران در کابل چاپ گردیده است. به جز افراد نام برده کسانی دیگر چون پرتو نادری، صالح محمد خلیق و دکتر اسدالله حبیب و دکتر احمد جاوید نیز مطالبی در مورد شاهنامه و فردوسی نگاشته اند که متأسفانه یا تعداد آنها

محدود بوده و یا پراکندگی موقعیت مکانی آنان مجال بررسی آثار سایر اندیشمندان را مردود کرده است. شاهنامه خوانی به جز در مناطق شمالی افغانستان، به خصوص منطقه پنجشیر در سایر بخش های افغانستان کمتر رواج دارد.

۲- شاهنامه در نظم و نثر معاصر افغانستان

فردوسی، شاهنامه و شخصیت های صاحب نام آن در ادبیات افغانستان جایگاه ویژه ای دارند. چنان که رستم دستان شخصیت اصلی شاهنامه فردوسی به عنوان مردی تمام عیار از لحاظ اخلاق و قدرت در ادبیات نظم و نثر معاصر به عنوان الگوی رفتاری در هیبت شخصیت های داستانی نویسندگان معاصر جای گرفته است از جمله در داستان مردها را قول است از اکرم عثمان، شخصیت "کاکه رستم" سیمای مردی را نشان می دهد که از تبار رستم است و دروغ نمی گوید و به قول و پیمان خودش ایستاده است. و سرانجام به دست شغادی دیگر به نامردی کشته می شود. خانم سپوزمی زریاب، داستان نویس شهیر افغانستان نیز در داستان «رستم ها و سهراب ها»، تراژدی رستم و سهراب را بازسازی کرده و با فاجعه های امروزی درآمیخته است. در ادبیات منظوم افغانستان به نقل از دکتر رازق روئین در مقاله "رستم نماد ماندگاری ملت"، چنان که در زیر آمده است رستم الگوی رفتاری مردم ایران است و سرنوشت او سراسر با زندگی مردم این سرزمین آمیخته است. استاد عبدالرحمان پژواک در قصیده بلندی آورده است:

به هم فتادن پور و پدر پی کشتار

به یاد می دهد از جنگ رستم و سهراب

در شعر واصف باختری از اسطوره رستم، آرزویی چنین پرورده شده است:

که سرانجام چابکسوار شیبه کدام رخس

در کدام جنگل دست ها و بازوها

حصار خواب کدامین تهمتن را فتح خواهد کرد؟

و در جایی دیگر:

آسمانی کوه گرد جوشن پوش رستم توش

در پگاه فروردین های اهورایی

خرقه ای از پرنیان نور پوشیده.

و دکتر اسد الله حبیب از سر اندوه درباره رستم می نویسد:

مشعل عشق و امید رستم

در سیه چاه که خاموش شده!

دفتر خاطره هایی ست که در بارش و باد

بین ویرانه تقویم فراموش شده است



و از بیرنگ کوهدامني مي خوانيم:

نمود حکمت تان پور سينا

نشان قدرت تان پور دستان

و در جايي ديگر:

ديو آمد و ديو آمد، با بانگ و غريو آمد

کو رستم دستاني؟ تا رخس خودش راند

و در شعر آن سوي موج هاي بنفش از پرتو نادري مي خوانيم:

آفتاب

رستمي است در چاه

که هجوم خنده هاي مضحک شغاد مرگ

از هوش رفته است

و قهار عاصي پيوند جالبي در شعر پدرم ميان پدرش و رستم به وجود مي آورد:

پدرم کوه بلندي است

آشياني ز عقابان لجوج است به پرواز بلند

پدرم ناشکن است

لنگر آزادي است

خانه خشم پر آوازه اجداد خود است

رستم گمنامي است

و خالده فروغ در کتاب «پنجره اي بر فصل صاعقه» در چند جا از اسطوره هاي کهن به ويژه رستم بدین گونه یاد مي آورد:

یک هفت خان ترانه خواهم خواند

تا رستم دريا

به جست وجو بر آيد.



و یا:

پدرم چندین هزار ساله است
 جغرافیای آزادی ست
 زبان من است
 هفت خانی است پر از رستم
 کهن سال خاکستری مو
 مرا پرورده است
 دو بازویش دو سیمرغ مهربانی
 در دست هایش ستاره ای است
 که اندک اندک
 شب را تسخیر می کند
 و آن ستاره منم.
 و باز در شعری دیگر می گوید:
 سرزمین پامیری است سوخته
 سرزمین رستم است!

و شجاع خراسانی در شعر تلخ تر از سکوت می گوید:
 می دانم
 که زیباترین شعر
 رجز خوانی سهراب
 و زیباترین تصویر
 شعله شمشیر رستم است ؛
 شیادی بر بلندای تزویر می خندد
 شاید نامردی یک مرد
 و اسطوره زابل
 در چاه ناله می کند
 می شنوی؟
 زخم های تنش



شبهه رخسش

و شمشير خفته در نيامش فرياد مي زند
 كه نامردان را خون مشترك نيست
 و سرور آذرخش در مقام مقايسه مي گويد:
 به باد رفته نسب نامه سلاله رستم
 در اين کرانه به جز نام مستعار نداريم

و در دفتر «پرنیان خیال» نادیه فضل در قصیده ای به نام "میهن" چنین می گوید:
 ببالد قلب ها بر سایه نام پلنگین پوش رستم زاد
 بپاشد آسمان، نور غرور سرکش صد قهرمان میهن

و در جايي ديگر

از شهسوار رخس و خداوندگار بلخ
 گل پوش تا نهايت دنياست پارسي
 گردآفريد و رستم و رودابه گويدم
 آبش بده كه باغ فريباست پارسي

لطيف پدرام آورده است:

بازمانده کدام سپاهي

اي سوار بر پشت رخس!

و شبگیر پولادیان می سراید:

قوم من عقده سر کوفته خواب اسير وحشي

نقش آيينه کابوس سیه چال فساد

در گذرگاه عفاريت و شياطين و دد و دام

جان پرپر شده رستم و آيين شغاد



و ظهورا... ظهوري در شعر بلندش "سرودي بر بلنداي پامير" مي گوید:

البرزکوه و زال زرت را به يادگير

آيا هزار رستم دستان نداشتي (روئين، ۲۰۱۱).

۳. مکان ها و اجسامي که با نام هاي شاهنامه مناسبت دارند

با نگاهی به شاهنامه و جغرافیای افغانستان، نقش مهم این سرزمین را در سرایش کتاب مذکور می توان مشاهده کرد «به گواهی کهن ترین منابع یعنی سروده های ویدی و کتاب اوستا شاهان آریایی نژاد پیشدادي و کیانی در عصر پیش از تاریخ قبل از مهاجرت آریایی های باختر، در بلخ فرمانروایی داشتند بنیانگذار دولت پیشدادي بلخ جمشید(جم، یم، یم، یاما) بوده است»(خلیق، ۱۳۸۷: ۲۱). علاوه بر بلخ اغلب شهر های کهن افغانستان در شاهنامه جای دارند اما آنچه در این جا می خواهیم به آنها اشاره کنیم مکان هایی است که به تاسی از شاهنامه از دیرباز در افغانستان نام گذاری شده اند.

۳،۱- تخت رستم

این مکان که به توپ رستم هم مشهور است در حوالی شهر ایبک سمنگان قرار دارد به اعتقاد عامه این جا مکان استراحت رستم در زمان ورودش به سمنگان می باشد. اما در واقع این محل استوپه بزرگ سنگی است که ۰۹ متر قطر آن بوده و دارای ارتفاعی نزدیک به ۹ متر می باشد و از عجایب معماری بودایی در افغانستان گفته می شود. در قسمت فوقانی تخت رستم بنایی به اندازه ۶ در ۶ متر قرار دارد که در آن اتاقکی به اندازه یک متر و نود سانتی و چند دالان کوچک قرار دارد که احتمالاً استراحت گاه موبدان بودایی بوده است. صاحب «حدود العالم» در این منطقه از کوشک هایی یاد می کند که در دیوارهای آن تصاویر برجسته ای قرار دارد که در کوهپایه مقابل این استوپه، این کوشک های کنده شده در کوه، مشهود می باشند.

۳،۲- دهکده سهرابیه

دهکده ای نزدیک سمنگان که به نام سهراب پسر رستم بوده و افراد محلی معتقدند قبلاً قبر بزرگی منسوب به سهراب در این منطقه وجود داشته است.

۳،۳- قلعه زال

منطقه ای به نام قلعه زال که در شمال غربی ولایت کندز (کهن دژ) و نزدیک به شیرخان بندر قرار دارد.

۳،۴- سیاه گرد

وجود مناطقی به نام سیاه گرد در چند منطقه افغانستان از جمله شمال مزارشریف که منسوب به سیاوش گرد است. مناطقی نیز به نام اسکندر که یادآور عبور اسکندر از این خطه می باشد.

۳،۵- آخور رخس رستم

در ده قرنین ولایت نیمروز مکانی معروف به آخور رخس رستم قرار دارد. قابل ذکر است در استان سیستان و بلوچستان ایران هم منطقه ای با نام جای پای رستم قرار دارد که نشان از شهرت اسب تهمتن دارد.

۳،۶- شهر ضحاک در ولایت بامیان

نام محلی است که به فاصله ۱۷ کیلومتری شرق بامیان واقع است، از قله بلند و سرخ کوه، برج ها، دیوارها و بقایای قلعه به نظر می آید، که یکی از مستحکم ترین قلعه های جنگی بوده قسمتی از برج هایی که رو به طرف دره گالو است به نام شهر نریمان هم شهرت دارد. شهر غلغله هم که در نزدیک این شهر قرار دارد به شهر کاوه منسوب است که هر دو شهر در زمان مغول مقاومت زیادی در مقابل آنها نمودند و نواسه چنگیز موتی جن پسر جغتای در این منطقه کشته شد و بدین سبب چنگیز دستور قتل عام تمام موجودات زنده این منطقه را داد که بعد از این حادثه دیگر باره این محدوده آباد نشد.(کهزاد،

۲,۷- البرز کوه، معبد نوبهار و دره گز در ولایت بلخ

در ولایت بلخ رشته کوهی قرار دارد که از دیرباز به نام البرزکوه معروف بوده و امتداد آن از شمال به جنوب این ولایت می باشد هم چنین خورشید از دامنه شرقی این کوه طلوع نموده و در دامنه غربی غروب می نماید این رشته کوه صعب العبور بوده و از مناطق مهم سوق الجیشی در زمان نبرد افغانستان با نیروهای روس به حساب می آمده است. در نزدیکی این کوه در بلخ معبد نوبهار قرار دارد که بر طبق سخن حکیم توس سام بعد از به دنیا آمدن زال او را به البرزکوه برده و خود در این معبد به راز و نیاز با پروردگار می پردازد. کهزاد یادآور می شود که « مقصود فردوسی از البرز کوه، کوهی است که به این نام در افغانستان در جنوب بلخ و در جنوب نوبهار قرار دارد و در اطراف آن داستان ها و اسطوره های زیادی نقل می کنند» (کهزاد، ۱۳۵۵: ۲۲). در تپه نزدیک معبد سطح همواری است که بلخیان از آن هم به عنوان تپه رستم یاد می کنند. هم چنین در داستان نبرد اسفندیار و رستم از شاخه گز یاد شده است که رستم بنا به راهنمایی سیمرغ از آن برای کشتن اسفندیار استفاده نمود:

تھمتن گز اندر کمان راند زود

برآنسان که سیمرغ فرموده بود

بزد تیر بر چشم اسفندیار

سیه شد جهان پیش آن نامدار(فردوسی)

دره گز در کوهپایه البرز در جنوب بلخ قرار دارد و امروزه به نام شولگره معروف است از خصوصیات این منطقه وجود لانه های عقاب به تعداد زیاد می باشد طوری که بر اساس گفته مسئولان ریاست اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، سالانه تعدادی عرب برای گرفتن عقاب به این محدوده سفر می کنند.

۳- کشف سنگ نوشته ای منسوب به اسکندر مقدونی

لوحی سنگی با تصویری از اسکندر مقدونی و جملاتی از وی به تازگی توسط گروهی از باستان شناسان در شهر تاریخی بلخ افغانستان کشف شده است این لوح که از سنگ مرمر ساخته شده تصویر اسکندر را سوار بر اسبی نشان می دهد که در حال هدایت سواره نظام و لشکر پیاده خود به سوی دشمن است. به گفته باستان شناسان خطوط نوشته شده روی این لوح به زبان خاصی است که با دیگر زبان های رایج در یونان و مصر باستان تفاوت داشته و بر روی بخش اعظمی از سنگ نوشته های عصر اسکندر دیده می شوند. به عقیده برخی محققان این خطوط به زبان باختری یا زبان قدیم بلغارهای امروزی نوشته شده اند. کارشناسان موزه بلخ بر این باورند که زبان باختری که در میان سربازان ارتش اسکندر تکلم می شده، گویش اصلی ارتش چند ملیتی وی به شمار می رفته است

۴- رواج نام های شاهنامه در افغانستان

با وجود آن که چند دهه ای می شود که شاهنامه خوانی در افغانستان رونقی ندارد و کمتر به آن پرداخته می شود اما تقریباً اغلب اسامی موجود در شاهنامه بین مردم مروج است. نام هایی چون سکندر، بهرام، رستم، سهراب، بیژن، فرامرز، آرزو، رودابه، تهمینه، گردآفرید، فرنگیس و برخی دیگر از نام های شاهنامه هنوز در افغانستان مرسوم و متداول است و فامیل هایی هم با این اسامی موجود و منسوب می باشند. به گفته آقای کهزاد در کتاب «افغانستان در شاهنامه» تا ۵۰ سال قبل نام برزو پسر سهراب از محبوب ترین نام های مناطق پنجشیر و شغنان بوده است. در کتیبه بغلان که از آثار باستانی افغانستان محسوب می شود این اسم به عنوان نام امپراتور کوشانی آمده است که بیانگر قدمت این اسم است(کهزاد، ۱۳۵۵: ۲۵۲). در سال های اخیر با پایان یافتن نسبی جنگ در افغانستان و بازسازی کشور، در مناطق مختلف آن علاوه بر دایر گردیدن مراسم بزرگداشت شعرای بزرگ ادب پارسی از جمله فردوسی، مناطقی نیز به نام ایشان نام گذاری شده است از جمله مجموعه ورزشی حکیم ابوالقاسم فردوسی و زورخانه رستم دستان در کابل، جاده فردوسی در هرات، جاده و میدان بزرگ شهر مزارشریف به نام فردوسی که سال ۱۳۸۸ توسط وزرای

خارجه سه کشور همسایه عضو سازمان اکو: جمهوری های اسلامی افغانستان و ایران و جمهوری تاجیکستان افتتاح گردید. هم چنین در پی کشف قدیمی ترین آتشکده در اطراف مزار شریف در ولایت بلخ با رویکرد به آن که بنیان شهر بلخ به وسیله جمشید شاه بوده است این منطقه را جمشید شهر نامیده اند.

۵- شاهنامه در ادبیات عامیانه افغانستان

به یقین مردمی که زبان فارسی زبان تکلم آنها می باشد ادبیات گذشته شان را هرگز فراموش نخواهند کرد و امثال و حکم فارسی در زبان آنها جاری خواهد بود. ضرب المثل‌هایی چون: « بی پیر مرو تو در خرابات ؛ هرچند که سکندر جهانی»، « شاهنامه آخرش خوش است»، «نوشداروی بعد از مرگ سهراب» از جمله این مثل ها ست که در بین مردم افغانستان متداول است. اصطلاحاتی چون "کمان رستم" به معنای "رنگین کمان" بیانگر الفت مردم این سرزمین با جهان پهلوان اسطوره ای شاهنامه می باشد.



تخت رستم در سمنگان



نتیجه

زبان فارسي زبان اجدادي و مروج افغانستان است و شاهنامه، این کتاب گهربار با زبان و فرهنگ مردم این سرزمین عجین شده است. می توان گفت با وجود دور ماندن مردم افغانستان از شاهنامه خوانی، تا وقتی که زبان فارسي رواج و دوام دارد فردوسي و شاهنامه، در مثلث ایران کهن؛ یعنی افغانستان، ایران و تاجیکستان زنده و پایدار باقی خواهد ماند. و هرگز از خاطر مردم ایران زمین دور نخواهد شد.

کتاب نامه:

- جعفري، علي اکبر، (۱۳۵۷)، «ایران زمین در شاهنامه فردوسي»، شاهنامه شناسي، جلد اول، تهران: انتشارات بنیاد شاهنامه فردوسي
- خلیق، صالح محمد، (۱۳۷۸)، تاریخ ادبیات بلخ، کابل: انجمن نویسندگان بلخ
- روئین، رازق، (۱۳۶۱)، از فردوسي پیاموزیم، کابل: مطبوعه وزارت تحصیلات عالی
- م)، «رستم نماد ماند گاري ملت»، ۸۱ آوریل ۲۰۱۱ -
- <http://www.khorasanzameen.net/.../rroien01c.html>
- رهین، رسول، (۱۳۸۹)، «فردوسي و هومر»، پنجشنبه ۱۷ تیر ماه، سایت روزآنلاین.
- <http://www.roozonline.com/pers...145aa01921.html>
- شیرانی، محمودخان، (۱۳۵۵)، چهار مقاله بر فردوسي، مقدمه، تحشیه و ترجمه عبدالحي حبيبي، به اهتمام وزارت فرهنگ و کلتور، کابل: نشر بیهقي
- فردوسي، ابوالقاسم، (۱۳۸۶)، شاهنامه، تصحيح جلال خالقي مطلق، جلد ۵، تهران: مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامي
- کهزاد، احمد علي، (۱۳۴۶)، افغانستان در پرتو تاریخ، کابل: موسسه چاپ و کتاب
- افغانستان در شاهنامه، به اهتمام وزارت فرهنگ و کلتور، کابل: نشر بیهقي (۱۳۵۵) -
- نیلاب رحيمي، غلام فاروق، (۱۳۸۴)، «انگیزه هاي شهنامه سرايي در خراسان»، مجله خراسان، سال - سوم، دوره سوم، کابل: آکادمي علوم افغانستان.

ایران فردوسی

(برگرفته از سایت آریانای کهن و افغانستان امروزی)

ایران فردوسی غیر از ایران امروزی (فارس) است. ایران فردوسی عبارت از آریانا یا خراسان بزرگ عهد خودش بود

اشاره: وقتی واژه «ایران» به غبار فراموشی آمیخته شد، چند تفسیر متفاوت از آن سر برآورد، که از جمله حکایت تازه‌ای است که از سال ۱۹۳۵ میلادی بدین سو، در ایران کنونی عنوان شد که گویا منظور از «ایران» همان کشور «پارس باستان» است و برخی محافل ایرانی سخت به آن دلبسته و سالهاست که مطالب وارونه در این باب در شماری از کتابها و جراید و حتی امروزه در سایتهای اینترنتی خود منتشر ساخته‌اند. این تحقیق، از یک سو، مهر ابطال بر این ادعاهای بی‌پایه و اساس است؛ و از سوی دیگر، دلیل روشنی است که در هیچ عصر و زمانی موضوع ایران به‌عنوان هویت تاریخی افغانستان، مورد تردید دانشمندان غربی و تاریخنگاران افغان نبوده است. کتاب «افغانستان در شاهنامه»، پژوهشی جامع و ارزشمند است، درباره اساطیر و افسانه‌های کهن قوم آریایی که در شاهنامه فردوسی به نظم کشیده شده است. در این اثر گران‌سنگ، شادروان استاد احمدعلی کهزاد، برای نخستین بار در افغانستان، به ایران تاریخی اشاراتی دارد که ذکر آن در اینجا خالی از لطف نیست. او در پیشگفتار این کتاب می‌نویسد: افغانستان یک نام بسیار جدید است و فردوسی حماسه‌سرایی بزرگ از عدم کاربرد آن معذور است. اگرچه، واژه افغان، به گواهی خود شاهنامه، به‌عنوان نام عشایری پیشینه هزار ساله دارد، اما تاریخ رسمی اسم ترکیبی افغان [با پسوند مکانی «ستان»] (افغانستان) به‌معنای وطن افغان‌ها از ۱۵۰ سال تجاوز نمی‌کند اگر کسی یک بار شاهنامه را سر تا پا مرور کند، و با عقل سلیم کمی پیرامون نام‌های خاص اماکن دقت نماید، بدرستی می‌یابد که ایران فردوسی کجاست.

همو می‌افزاید:

من در مبحث آریانای کهن، واضح نوشته‌ام که آریانای کهن کجاست و حدود و ثغور آن، از قرن سوم پیش از میلاد، بطور بسیار آشکار و معین کجا بوده است و نویسندگان اروپایی چه‌سان و چگونه آن را از تاریکی به روشنی کشیدند. این نام از حدود ۲۳۰۰ ق.م. بدین طرف نام افغانستان قدیم بوده است.

آقای کهزاد بر این باور است که در جهان معاصر افغانستان نامیده می‌شود، بطور کلی و جامع در دوره‌ی پیش از اسلام آریانا (ایران) یاد می‌شد. بنابراین او می‌نویسد:

ایران فردوسی غیر از ایران امروزی (فارس) است. یا به سخن دیگر، ایران فردوسی عبارت از آریانا یا خراسان بزرگ عهد خودش بود. بنابراین، نباید ایران شاهنامه را با ایران امروزی مغالطه کرد. البته روشن است که قسمتی از ایران شاهنامه جزئی از ایران امروزی است. اما بقیه‌ی آن جزئی افغانستان و کشورهای همسایه می‌باشد. ایران و افغانستان از طلوع تاریخ بدیسو فرهنگ مشترک دارند که شاهنامه فردوسی، حماسه بزرگ، یکی از افتخارات مشترک این دو کشور برادر است. بدین ترتیب، شاهنامه فردوسی، مال تمام مللی است که به زبان فارسی دری سخن می‌گویند.

استاد کهزاد، در بخش دوم این اثر در باره آریانا (ایران کهن) نوشته است:

نامی که در دوره‌های قدیم پیش از اسلام، از اواسط قرن سوم قبل از میلاد، بار اول توسط «اراتس تنس» برای مملکت ما احیا شد، «آریانا» بود. سپس «استرابو» حدود آن را معین نمود و «بطلیموس» ولایات هفتگانه و باشندگان داخل آن را معرفی کرد. نویسندگان قرن ۱۸ و ۱۹ اروپایی از روی کتاب «آریانای باستان» تألیف «ولسن» این نام فراموش شده را زنده کردند. «بیلیو» با نگارش آثار خود نام «آریانا» را بر زبان‌ها افکند. من در سال ۱۳۲۰ ش. از روی منابع یونانی و نوشته‌های مورخان و نویسندگان اروپایی اسم «آریانا» را توسط رساله «آریانا» به‌عنوان نام باستانی کشور ما معرفی نمودم. «ایران فردوسی» همان «آریانای» اراتس تنس و استرابو است.

او می‌نویسد:

در سال ۱۳۲۰ ش. کتاب کوچکی به نام «آریانا» نوشتم و در آن راجع به جمعیت قدیمی «آریا» و «داسیو» (یعنی سفید پوستان و سیاه پوستان)

و «آریا ورته» و «آریا ورشه» (یعنی مسکن مردمان جلیل)، براساس سرود ویدی و «آریانم ویجو» (سرزمین اولیه آریایی)، از نظر اوستا و جغرافیای اوستا و ۱۶ قطعه خاک مبارک «وندیداد» شرحی نوشتیم. همین گونه، درباره نویسندگان کلاسیک یونانی، مانند: «اراتس تنس»، «کروتیوس»، «آرین»، «بطلیموس»، «استرابو» بحثی نگاشته و متذکر شدم که اراتس تنس، بار اول نام قدیم مملکت ما، یعنی «آریانا» را در حدود اواسط قرن سوم پیش از میلاد ذکر کرده و استرابو، جغرافی‌نگار و مورخ یونانی (۶۰ ق. م - ۱۹ م)، براساس گفته‌های اراتس تنس حدود و ثغور آریانا را شرح داده و بطلیموس و پلینی ولایات و باشندگان و برخی شهرهای آریانا را به رشته تحریر درآورده‌اند.

بدین ترتیب، شادروان کهزاد، سخن خود را از جغرافیایی اوستا آغاز می‌کند. او با استناد به فرگرد اول وندیداد، از شانزده سرزمین آریایی نام می‌برد که اغلب در کشور افغانستان امروزی واقع است.

آریانم ویجو (بخش شمالی پامیر و فرغانه)، سغد (سغدیان)، مورو (حوزه مرغاب)، بخدی (بلخ و باختر)، نیسا یا نسا (میمنه)، هریو (حوزه هریرود و هرات)، هراویتی (حوزه ارغنداب)، هیتومنت (حوزه هیرمند و پشت رود)، ویکریتا (حوزه رودخانه کابل و کابلستان)، کخره (ککرک غزنی، ککرک بامیان، کرخ هرات)، اوره، روه (سرزمین پکتیا)، ره گه (راغ بدخشان)، وارونا (بامیان و هزاره جات)، خننته (معلوم نیست)، رانکا (معلوم نیست)، و هسپه هندو (منطقه هفت دریا، پنجاب)

پس از این، او مطابق منابع یونانی به حدود و ثغور آریانا می‌پردازد:

از نظر اراتس تنس و استرابو، حدود اربعه آریانا چنین است: حدود شرقی آریانا رود اندوس (سند)، حدود جنوبی آن اوقیانوس بزرگ (بحر هند)، به طرف شمال بلخ (مروارید آریانا) و کوه پاروپامیزوس و رشته جبالی که از شمال هند تا دربند خزر می‌رود، قسمت غربی آن را خطی معین می‌کند که «پارتیا» را از «مدیا» و «کرمان» را از «فارس» و «پارتاکنه» جدا می‌سازد. بنابراین، حدود آریانا از نظر نویسندگان کلاسیک یونانی قرار آتی است: شرقی: از کلکت تا اوقیانوس هند، رود اندوس (اباسین) جنوب: اوقیانوس یا بحر هندشمال: آکسوس (رود آمو) از سرچشمه تا نقطه‌ای در آن وقت به بحیره اورال می‌ریختغرب: سه طرف فوق با خطوط طبیعی مشخص بود. طرف غرب آن را خط فرضی تعیین می‌کند که از کنار بحیره خزر تا بحر هند منبسط بود و «کرمان» و «پارتیا» (خراسان) را به آریانا مربوط می‌ساخت. به این ترتیب، قراری که ملاحظه می‌فرمایید، حدود آریانا از نقطه نظر «اوستا» و نویسندگان کلاسیک یونانی یک چیز است و فرقی ندارد.

او درباره ولایات آریانا از زبان بطلیموس نوشته است:

بطلیموس آریانا را به هفت ولایت تقسیم می‌کند:

مارجینا = (حوزه مرغاب) ، بکتیرانا = (بلخ و بدخشان)، آریا = (ولایت هرات) ، پاراپامیوس = (هزاره جات و کابل تا سواحل اندوس ، نورستان و ارستان)، دراجینا = (سیستان) ، جدروزیا = (کج ، مکران یا بلوچستان) ، اراکوزیا = (ولایت قندهار و سلسله کوتاه سلیمان تا اندوس)

همو می‌افزاید:

در عصر اسلامی، در تقسیمات فوق بعضی نام‌های قدیم را داخل نمودند: حصه شمالی باختر، حصه شرقی کابلستان، حصه جنوبی زابلستان، حصه شمال شرقی غور، حصه جنوب شرقی روه، و حصه جنوب غربی نیمروز. قدری منبسط‌تر چنین می‌شود: کابلستان (مارجینا، آریا، و قسمتی از پاروپامیزوس)، زابلستان (درانجینا، اراکوزیا، گدروزیا)، باختر (بکتیرانا، و قسمتی از پاروپامیزاد شرقی)، غور (قسمت غربی پاروپامیزاد و قسمتی از آریا)، کج (اراکوزیا، قندهار، مکران و بلوچستان)، و نیمروز (قسمت غربی درانجینا و سیستان)

سپس، آقای کهزاد دیدگاه‌های خاورشناسان اروپایی سده ۱۸ و ۱۹ را یادآور می‌شود:

در زمان سلطنت شاه‌شجاع ، چون انگلیس‌ها وارد پیشاور شدند، «مانت ستواتر الفنستن» در سال ۱۸۱۵ م. کتابی راجع به کشور ما نوشت و در لندن منتشر کرد. در واقع، این کتاب مختص به سلطنت درانی بود و نامش را «گزارش سلطنت کابلستان» نهاد و در پایان کتاب سرزمین‌های تابع آن را در فارس، تاتارستان و هند نیز افزود. من در اینجا به محتویات کتاب کاری ندارم، اما راجع به نام آن «کابل یا کابلستان» که در شاهنامه به تکرار آمده است، می‌خواهم مختصراً متذکر شوم که حدود و ثغور آن با آنچه که اوستا و نویسندگان یونانی ذکر کرده‌اند، یکسان نیست، بلکه خیلی گسترده‌تر از آن است. کابلستان او به اندازه گستره امپراتوری غزنوی یا ابدالی است. چرا نامبرده چنین کرده است؟ برای این که اولین تماس او و اولین کتابی را که وی درباره کشور ما نوشته، زمانی بوده است که هنوز از نام «آریانا» اطلاعی نداشت. اما، ولسن، معاون انجمن همایونی آسیایی بنگال، که شخص نهایت مدقق بود و اطلاعاتی دقیقی راجع به مسایل آسیایی کسب کرده بود و مسکوکات فراوانی در مورد افغانستان در دسترس داشت، کتابی تحت عنوان «آریانای باستان» نوشت که در آن تصاویر، نقشه‌ها و آثار باستانی کشور ما را گراورده و منتشر ساخت و پس از بررسی و تجزیه و تحلیل زیاد، نام زیبای قدیم کشور ما «آریانا» را پیدا کرد. این نام سه قرن پیش از میلاد مسیح به صورت «آریانای کهن» در مورد کشور ما رواج داشت. پس از او جمعی دیگر از نویسندگان قرن ۱۸ و ۱۹

نیز این مطلب را تأیید کرده‌اند.

بیلیو، دیگر خاورشناس انگلیسی است، که از آریانا و سرحدات آن سخن گفته است. آقای کهزاد در این باره می‌نویسد:

بیلیو، دانشمند نژادشناس و مردم‌شناس مشهور انگلیسی در قرن ۱۸ و ۱۹، چند اثر راجع به افغانستان نوشته است: از جمله یکی «نژادهای افغانستان» و دیگری «تجسسی در مردم‌شناسی افغانستان» است که به ترتیب در سالهای ۱۸۸۰ و ۱۸۹۱ نشر شده‌اند. اگرچه هر دو کتاب، چنان که از نام‌های آنها مستفاد می‌شود، مربوط به افغانستان است، اما چون مدقق می‌خواهد دوره باستان هر قوم را مطالعه کند، به آثار نویسندگان کلاسیک یونانی می‌پردازد و ناگزیر است که از آریانا نام برد و شرح حدود آن را از آثار «اراتس تنس»، «استرابو»، «بطلیموس»، «آریان»، «کوبینوس»، و «پلینی» نقل کند. به این ترتیب، این دو اثر «بیلیو» برای شناسایی «آریانا» و حدود و ثغور آن نهایت مفید هستند. بیلیو، در صفحه ۹۵ کتاب «نژادهای افغانستان»، در مورد کشور ما می‌نویسد: «بهتر است اول نگاهی به اوضاع جغرافیایی قدیم کشوری بیندازیم که نزد پارسی‌ها به اسم «آریا ورته»، نزد یونانی‌ها به اسم «آریانا» و بعدها به اسم «خراسان» معروف بوده و در این تازه‌گی‌ها به نام «افغانستان» شهرت یافته است.» «راویلسن، دانشمند نامور انگلیسی، در صفحه دوم کتاب خود تحت عنوان «بکتريا» که در سال ۱۹۱۲ م. در لندن به نشر رسیده است، کلمه «آریانا» را از زبان «استرابو» به کار گرفته و چنین می‌نویسد: «استرابو بلخ (باختر) را فخر آریانا خوانده است.» به همین سان، آ. فوشه، دانشمند فرانسوی، در صفحه ۸۰۴ جلد دوم کتاب خود تحت عنوان «صنعت گریکوبودیک گندهارا» کلمه «آریان» را در مورد قلمرو کشور ما به کار برده است. نامبرده، در صفحه ۴۲۹ همین اثر، بکتريان (باختر) را «مروارید آریان» خوانده است. پس ملتفت باید بود که اسم آریانا و آریان به صفت «آریانی» هم توسط بیلیو و فوشه استعمال شده است.

در پایان، آقای کهزاد، باری دیگر به کاربرد واژه «ایران» در شاهنامه و سایر آثار دوره اسلامی اشاره می‌کند:

در شاهنامه و سایر مأخذ قدیم هر جا که کلمه «ایران» بکار رفته، مراد از آن سرزمین «آریانا» است و مراکز قدرت در آریانا و کانون‌های فرهنگی آن اماکنی که نهضت‌های بزرگ ملی و اجتماعی در آنها پا گرفته، تقریباً همه در خاک افغانستان امروزی بوده است. از آنجا که کلمه «ایران» در قدیم مرادف با کلمه «آریانا» بود، به همین سبب است که بزرگان شعر و ادب، فرمانروایان بزرگ کشور ما را به نام «شاهنشاه ایران» نامیده‌اند. فردوسی و فرخی به سلطان بزرگ خراسان، محمود غزنوی، «شاه ایران»، «ایران شاه» و «شاهنشاه ایران» خطاب کرده‌اند. این را هم باید روشن ساخت که فردوسی کلمه «آریانا» را استعمال نکرده است، زیرا در زمان فردوسی زبان‌های ما تحول کرده و نام‌ها هم متحول شده بود، چنانچه «کابل» به «کابل»، «بلهیکا» به «بلخ»، «بامیکا» به «بامیان» و غیره تغییر نموده بود. اما اینکه فردوسی نام‌های باستانی «بلهیکا»، «بامیکا»، «اراکوزیا»، «جدروزیا»، و بالاخر «آریانا» و یا «آریا ورته» و «ایریانا و یجو» را استعمال نکرده است، بدین معنی نیست که این نام‌ها وجود نداشته است؛ بلکه فردوسی نام‌های معمول زمان خود را استعمال کرده است. از زمان فردوسی بزرگ تا اوایل آغاز کشور آریانا چند هزار سال فاصله است و زبان‌ها و نام‌ها چندبار تغییر و تحول نموده است. پس مراجع و مأخذ درست و اساسی تاریخ آریانا سرودهای ویدی، سرودهای مهاباراتا، مأخذ یونانی، هندی و چینی و مطالعات باستان‌شناسی است نه کتاب شاهنامه فردوسی یا آثار کشور بزرگ و با عظمت خراسان و کتاب‌های خراسانی و عربی. شاهنامه فردوسی، قسمی که در این کتاب تذکر داده شده است، بسیاری از داستان‌های باستانی ویدی و اوستایی را شکل تازه داده و به نظم در آورده است که به همین دلیل نام‌ها هم شکل تازه به خود گرفته است. کلمه «ایران» در این سال‌های اخیر متاسفانه معنی اختصاصی گرفت و تسمیه‌ای از کل بر جزء صورت بست. اما در هر حال، آنچه مسلم است، این است که سرزمین افتخارپرور آریانا که نام متداول‌تر از آن در آثار اسلامی همان خراسان است، خاک افغانستان از آن نمایندگی می‌کند.

پانوش: کهزاد، احمدعلی، افغانستان در شاهنامه، کابل: انتشارات بیهقی ۱۳۵۵ ش، ص ۲۱. (۳) این قسمت در متن اصلی مقدمه (۲)، (۱) کتاب شادروان آقای احمدعلی کهزاد وجود ندارد و بعداً افزوده شده (است) رجوع کنید به، افغانستان در شاهنامه، ص ۲۳. اما طی تماس تلفنی که با آقای فریار کهزاد داشتیم، علت را جا افتادگی این قسمت در هنگام چاپ کتاب عنوان کرد. (مه‌دی‌زاده کابلی)

پیوند گسست ایران و افغانستان در روایت های تاریخی

رادیو فردا

این هفته از میان پرسش‌های مورد بحث شماری از ایرانیان علاقمند به تاریخ و فرهنگ یکی را برگزیده‌ایم. پرسش ارتباط ایران و افغانستان در گستره تاریخ و تداوم و گسست این دو در دوران باستان و میانه و نوین.

افغانستان بخشی از زیر مجموعه ایران بوده؟ یا حتی در دوران باستان و میانه گاهی بوده و گاهی نبوده؟ اسناد در این باره چه می‌گویند؟ آیا شورش محمود افغان و به قدرت رسیدن او بیشتر نشانگر درهم آمیختگی ایران و افغانستان است؟ یا بازتاب‌دهنده نخستین نشانه‌هایی از گسست بعدی؟ ضعف اشرف افغان و پیروزی نادرشاه افشار چگونه؟ به دوران معاصر که می‌رسیم حمایت قاطع روسیه از حکومت قاجار و پشتیبانی نهایی بریتانیا از استقلال تا چه حد در جدا شدن سرنوشت سیاسی افغانستان از ایران موثر بود؟ تاریخ‌نگاری هویت‌گرای مدرن در دو کشور تا چه اندازه روشنگرانه است و تا چه اندازه کژتابانه؟

در کنار شما هستیم از جمله با این پرسش‌ها از هارون امیرزاده، دانش‌آموخته تاریخ افغانستان در لندن؛ در همین شهر مجید تفرشی تاریخ‌نگار معاصر و پژوهشگر روابط بین‌الملل و خداداد رضاخانی، محقق و مدرس تاریخ باستان در برلین.

تاریخ و پیوند و گسست ایران و افغانستان از نگاه خداداد رضاخانی، هارون امیرزاده و مجید تفرشی

آقای رضاخانی، در قدیمی‌ترین اسناد و مدارکی که از دوران باستان به جا مانده وضعیت تاریخی افغانستان چگونه بازتاب یافته؟ بخشی از زیرمجموعه امپراتوری ایران بوده یا گاهی بوده و گاهی نبوده یا برگ‌های تاریخ به صورت واحدی مجزا بهش نگاه کرده؟

خداداد رضاخانی: سؤال شما یک مشکل دارد که امپراتوری ایران معنی‌اش لزوماً نباید این را حساب کنیم که امپراتوری که متعلق بوده به کشوری که امروزه به نام ایران است. جزو امپراتوری‌هایی هم بوده که در ضمن به ایران و افغانستان و جای دیگر در آن واحد حکومت می‌کردند ولی لزوماً مرکزشان در ایران حتی خاک ایران امروز هم نبوده.

اولین مدارکی که از افغانستان داریم که مدارک باستان‌شناسی باشد متعلق به دوران سه هزار و اندی سال پیش که تمدن مرو و بلخ است. در شمال افغانستان که اولین جایی که ما ازش می‌دانیم در مورد مدنیت در شمال افغانستان. بعد افغانستان ازش در مدارک هخامنشی از بخش‌های مختلف افغانستان امروز نام برده شده که بیشتر آریا، منطقه هرات، منطقه آراخوزیا، منطقه قندهار و باکتریا که منطقه بلخ و طخارستان است که نام برده شده.

یکی از مسائلی که هست این است که خاک افغانستان به صورت باستانی یک مقداری با هندوکش تعریف می‌شده و اصولاً قدرت‌هایی که در منطقه غرب بیشتر مرکزیت داشتند منطقه غرب و شمال غرب افغانستان را داشتند و منطقه‌ای که امروزه کابلستان شناخته می‌شود بیشتر تحت تاثیر قدرت‌هایی بوده که بر منطقه رود سند حکومت می‌کردند. بالنتیجه بخش‌های غربی را بیشتر قدرت‌های غربی مثل ایران که جاهای دیگر خاورمیانه حکومت می‌کردند دسته‌بندی می‌شده. بخش‌های شرقی را راستش مدرکی قبل از قرن تقریباً چهارم قبل از میلاد نداریم.

آقای امیرزاده، ایران و افغانستان هم مرزند و هم تاریخ بودند تا همین اواخر که افغانستان مستقل شد، هم‌زمان هستند در بعضی از بخش‌ها و دو کشوری هستند که آغاز سال نو آنها در یک زمان است. یعنی الان ایران ۱۳۹۴ است و افغانستان هم ۱۳۹۴ است. این همه نزدیکی کم است در میان کشورهای مختلف. ولی بین درک مورخان افغان و مورخان ایران درباره وضعیت و جایگاه افغانستان در دوران باستان فرقی هست یا نه؟

هارون امیرزاده: باید عرض کنم که دیدگاه مورخان هر دو کشور در مجموعه مورخان و تاریخ‌نویسان که دو نمونه تاریخ‌نویسان را داریم یکی

تاریخ‌نویسانی که با افکار ناسیونالیستی تاریخ نوشتند و مورخانی که با واقعیت‌ها و استقلال فکری تاریخ نوشته، از این دو دیدگاه می‌بینیم تاریخ افغانستان و تاریخ ایران با هم تفاوت می‌کند.

مورخین افغانستان در سده بیستم بیشتر تحت تاثیر افکار و اندیشه‌های ناسیونالیستی که عمدتاً حاکمان پشتون داشتند تاریخ افغانستان را تفسیر کرده‌اند. ما داشتیم مورخینی مثل [میرغلام‌محمد] غبار که مستقلانه تاریخ افغانستان را نوشته و تاریخ ایران را مرور کرده.

مطابق با نظریه تاریخ‌نویسی که تاریخ معاصر افغانستان را به خصوص تاریخی به نام «افغانستان در مسیر تاریخ» نگاشته، افغانستان در عهد قدیم باستان بخشی از امپراتوری هخامنشی بوده و در دوره ساسانی هم بخش‌هایی از آن بخشی از امپراتوری بوده. بعداً در دوره‌های تاریخی همواره تغییر کرده. مثلاً در زمان دوره غزنوی‌ها ایران بخشی از افغانستانی بوده که در آن وقت خراسان نامیده می‌شد، با غزنه و یا غزنین تحت امپراتوری ترکان سلطان محمود غزنوی حکومت می‌کردند.

خب مراحل هم داریم که افغانستان در دوره صفوی‌ها مخصوصاً مناطق فندهار، هرات و این مناطق بیشتر تحت تاثیر ایران بوده. کابل بیشتر تحت تاثیر دولت‌های بابری بوده و شمال افغانستان حکومت‌های شیبانی و ازبک نفوذ داشتند. به همین ترتیب در دوره نادر افشار می‌بینیم که افغانستان بخشی از امپراتوری نادر افشار می‌شود.

سرنوشت افغانستان و ایران فقط بعد از کشته شدن نادر افشار تغییر می‌کند. یعنی در سال ۱۷۴۷ به بعد پشتون‌هایی که در رکاب نظامی‌های نادر افشار برای گرفتن هندوستان به همراه آنها همکاری داشتند و در ایران بودند و افغانستان در آن وقت طبیعتاً جزو خاک نادر افشار شمرده می‌شده به شمول آسیای میانه و قفقاز، آنها توانستند بعد از نادر افشار و فروپاشی حکومت نادر افشار آمدند اساس یک دولت و بنیاد آن را در خراسان بنا گذاشتند که معروف است در تاریخ افغانستان به نام سلسله خانواده درانی‌ها.

از این بابت افغانستان بر خود یک موقعیت جداگانه، تاریخ جداگانه و فرهنگ جداگانه را جستجو کرده و تاریخ نویسان افغانستان تلاش کردند که برای خود یک هویت مجزا از ایران بسازند. اما در میان تاریخ‌نویسان افغانستان کمی اختلاف نظر وجود دارد. یکی دیدگاه حاکم بر شوونیزم حکومت‌های افغانستان است که بیشتر تلاش کرده‌اند تاریخ افغانستان تاریخ پنج هزارساله تعریف کنند و این تاریخ را محدود به سلطه و قدرت پشتون‌ها بسازند.

بخش دیگر هستند که افغانستان را از لحاظ تاریخی، فرهنگی، زبانی و جغرافیای فرهنگ بزرگ مثل ایران باستان می‌بینند و همچنان از لحاظ سیاسی یک محدوده است که در یک مقطع زمان ظهور کرده و بعداً با دست‌اندازی بازی بزرگ در قرن ۱۹ وارد نام جدید و جغرافیای جدید سیاسی شدند.

آقای تفرشی، چنانکه شنیدید آقای امیرزاده گفتند که بیش از دو قرن و نیم پیش در سال ۱۷۴۷ میلادی احمدشاه درانی به قدرت می‌رسد و مطابق دوره‌بندی تاریخی مورخان این دوران را آغاز دوران مدرن تاریخ افغانستان می‌دانند. ویژگی این دوران چیست از لحاظ چگونگی مناسبات میان ایران و افغانستان؟

مجید تفرشی: همانطور که دوست عزیزمان فرمودند روابط ایران و افغانستان را باید تا حد زیادی در مقوله بازی بزرگ نگاه کرد. روابط مناقشه و جنگ آشکار و نهان بین دولت استعماری بریتانیا و دولت استعماری روسیه تزاری در قرن نوزدهم تا اواخر قرن هجدهم ریشه‌های تشکیل دولت و حاکمیت ملی افغانستان دیده می‌شود و هرازگاهی هم بروز داده شده.

ولی در اغلب سال‌های قبل از قرن نوزدهم کشوری که ما الان به نام افغانستان می‌شناسیم از نظر فرهنگی و تمدنی مرتبط با ایران بود و می‌شود گفت بخشی از خراسان بزرگ که لزوماً ممکن است اسم ایران هم به آن تلقی نمی‌شد بود. حکومت‌هایی هم که حتی مرکزشان در افغانستان بود در واقع خودشان را به نوعی تعلق ایرانی می‌دانستند و با ایران مناسبات خوبی داشتند. از ابتدای قرن نوزدهم و تقریباً هم‌زمان با گسترش نفوذ استعماری دولت بریتانیا در خاورمیانه و آسیای مرکزی و منطقه خلیج فارس و شبه قاره هند که گسترش پیدا می‌کند تا حد زیادی افغانستان کنونی هم وارد این بازی می‌شود.

در واقع سیاست حائل‌سازی بریتانیا بین ایران و هند که مسئله هند برای بریتانیا مهم بود و همینطور ایران اهمیت داشت که بیشتر شد اهمیت آن با کشف نفت و جداسازی روسیه از آب‌های خلیج فارس... این سه مسئله باعث شد که افغانستان به عنوان یک چیز حائل تلقی شود و یک حالت نیمه‌استعماری و شبه‌استعماری بریتانیا در افغانستان داشته باشد.

حتی در قسمت‌هایی که ایران نفوذ تمدنی فرهنگی و جغرافیایی و سیاسی بیشتری داشت در افغانستان مثل هرات بین ایران و بریتانیا جنگ در بگیرد و آن قسمت‌های مورد مناقشه از ایران جدا شود در دوران اوایل سلطنت ناصرالدین شاه و تلاش شود در راستای ایران‌زدایی از شبه

قاره هند در افغانستان هم به نوعی ایران‌زدایی صورت بگیرد که این سیاست تا تقریباً اوایل قرن بیستم ادامه پیدا می‌کند و در اوایل قرن بیستم و انقلاب مشروطیت و ظهور رضا شاه در ایران و همینطور ظهور امان‌الله خان در افغانستان این سیاست تغییر می‌کند و مناسبات دو کشور تا حد زیادی حالت مستقل و رویکرد جدیدی پیدا می‌کند که بحثش مفصل است.

ولی در دوران قاجاریه به هر حال افغانستان تا حدی نیمه مستقل و نیمه مستعمره بود و سیاست‌هایش تحت تاثیر سیاست‌های حکام ملی و محلی از یک طرف ولی در عین حال سیاست‌های منطقه‌ای و بین‌المللی و کلان‌تر حکومت بریتانیا قرار داشت. و ایران هم در این بازی بزرگ به عنوان یک دولت نسبتاً ضعیف در منطقه بزرگ ولی ضعیف به طور کلی تحت تاثیر این سیاست‌ها بود و روابط با افغانستان را در همین مقوله می‌شود تعریف کرد. البته اول دوران رضا شاه این روابط به طور کلی تغییر می‌کند که اگر خواستید بعداً راجع به آن صحبت می‌کنیم.

آقای رضاخانی، اگر نکته‌ای به نظر تان رسید در ارتباط با گفته‌های آقای تفرشی و قبل از ایشان آقای امیرزاده، می‌توانید بگویید.

خداداد رضاخانی: در مورد صحبت‌هایی که آقای امیرزاده کردند ایشان تقریباً جمع‌بندی کلی از تاریخ افغانستان کردند. من می‌خواستم به عنوان کسی که یک مقدار زیادی روی تاریخ افغانستان در دوره ساسانی کار کردم توضیح دهم که این قضایای تاریخ ملی نویسی یا تاریخ ناسیونالیسم که ایشان فرمودند کاملاً صحیح است. ولی اصولاً برای آن تاریخ نویسان هم بستگی به این دارد که تاریخ را از کجا شروع کنیم.

کسانی که این تاریخ را شروع می‌کنند اکثرًا از دوره‌های شروع می‌کنند که به دوره هپتالی‌ها معروف است که حدود قرن پنجم بعد از میلاد می‌شود. در این مرحله بعد از امپراتوری کوشان که همزمان اشکانیان است که بیشتر بر غرب حکومت می‌کردند کوشانی‌ها بر شرق حکومت می‌کردند و پایتخت‌شان هم اول بلخ و بعد منطقه اطراف پیشاور در پاکستان بوده و تمام این قسمتی که الان افغانستان است، شمال پاکستان و شمال غرب هند را تحت کنترل داشتند.

به دنباله اینها وقتی هپتالی‌ها وارد منطقه افغانستان می‌شوند و بیشتر مرکزیت حکومت‌شان را روی بلخ می‌گذارند و بیشتر افغانستان امروزه را گروه‌های هپتالی در دست می‌گیرند این یک مقدار باعث این تاریخ‌نگاری شده که همینطور که ایشان گفتند به عنوان اجداد پشتون‌ها بشناسند. به خصوص به خاطر شباهتی که اسم محلی هپتالی‌ها، ابدال به اسم یکی از قبایل پشتون ابدالی دارد باعث شده که این تاریخ ناسیونالیستی امکان نوشته‌شدن پیدا کند و اینها را اهل افغانستان بدانند.

ولی یکی از چیزهایی که این مسئله نشان می‌دهد این است که همیشه بستگی به این دارد که ما تاریخ را از کجا شروع کنیم و از چه دیدگاهی شروع کنیم. حتی آقای امیرزاده گفتند که مثلاً در دوره غزنویان ایران جزو افغانستان بوده که آن هم حرف جالبی است. برای اینکه ما داریم از هر دو نظر مملکت‌ها و مرزهای امروزی‌شان را تاریخی می‌کنیم. یعنی فکر می‌کنیم چون مثلاً حکومت سامانی مرکزش در ازبکستان امروز بود در منطقه فرهنگی تاجیکستان، مثلاً می‌شود گفت آن موقع جزو تاجیکستان بوده چون حکومت آل بویه مرکزش در اصفهان بوده یعنی جزو ایران بوده یا غزنویان چون در غزنه بودند جزو افغانستان بوده.

من مشکلم کلاً با این جور دسته‌بندی است. یعنی بردن مرزها به یک چیزی قبل از اینکه اصلاً مرزی وجود داشته باشد. بله هر کدام از این حکومت‌ها مرکزیت‌های خاصی داشتند. در دوران ساسانیان مثلاً می‌شود گفت افغانستان امروز یک هویت مستقلی داشته که خوب خیلی سریع در دوره اوایل اسلامی با مناطق امروز تاجیکستان، ازبکستان و شرق خراسان ایران با هم جمع می‌شوند و آن خراسان بزرگی که دوستان صحبتش را کردند به وجود می‌آورند. در نتیجه یک مقدار از دادن این اسم‌های تاریخی باید پرهیز کرد.

آقای امیرزاده، نظر شما در مورد این نکته که آقای رضاخانی گفتند چیست. شما گفتید که ایران بخشی از افغانستان بوده. بعضی‌ها می‌گویند که افغانستان بخشی از ایران بوده. مطلبی که ایشان مطرح کردند که یک مقدار این خوانش‌ها بستگی به این دارد که نقطه شروع کجا بگذارند؟

هارون امیرزاده: تعریف امروزی که ما از دولت‌مملکت‌ها داریم با تعریف تاریخی که وجود دارد کاملاً متفاوت است. یک حوزه بزرگ تمدنی که امروز اگر آن را به نام ایران بزرگ یاد کنیم نه ایران محدود به فارس، که بعد از سال ۱۹۳۵ این نامگذاری در فارس به ایران تبدیل شد. اگر از این نقطه نظر بینیم تعریف آن روز از دولت‌ها این بوده است که پایتخت در کجا قرار داشته و در کدام عرصه یا نماز خطبه خوانده می‌شده یا فرض کنید قلمرو حکومتش به دریا مالیات می‌گرفته.

بر اساس آن تعریف تاریخ‌نویسانی که در افغانستان تاریخ نوشته‌اند که هویت مستقل برای افغانستان ترسیم کنند مجبور بودند بر اساس یک پایه یک اصول یک تعریف این کار را بکنند. یعنی وقتی می‌خواستند افغانستان را به عنوان بعد از قرن هجده... برای افغانستان یک هویت تاریخی جستجو کنند وقتی تاریخ را مطالعه کردند در بخش‌هایی از تاریخ وقتی کسی می‌گوید افغانستان بخشی از حکومت‌های هخامنشی بود، عین قضیه است که یک کسی دیگر هم می‌تواند بگوید ایران بخشی از حکومت غزنوی‌ها بوده که پایتختش افغانستان بوده. در آن وقت خراسان بزرگ بوده.

هدف ما اینجا تعریف دولت- ملت‌های امروز نیست. بلکه تعریف آن‌روز است که یعنی مرکزیت یک حکمروایی در کجا بوده. یک وقت مرکز حکمروایی در فارس بوده یا در بخارا بوده یا در سمرقند بوده یا در کابل بوده یا در بلخ بوده یا در هرات بوده. بر بنیاد آن تعریفی که در تاریخ افغانستان آمده و این طور تعریف شده که افغانستان مثلاً در کدام دوره تاریخ تحت تاثیر کدام دولت‌هایی بوده که پایتخت یا مرکزیتش جای دیگر بوده.

دوره غزنوی‌ها حکومتی که در افغانستان حکومت می‌کرد اصلاً ترک‌ها بودند. ترک‌هایی بودند که از آسیای میانه آمده بودند و آنها جزو غلامان به طور مسلم دوره سامانی بودند. آمدند در افغانستان یک دولت را ایجاد کردند که پایتختش غزنه بود که بخش‌هایی از شمال هندوستان هم بخشی از افغانستان بود و اسلام بیشتر در همین دوره تحت نام اسلام... سلطان محمود غزنوی به آنجا رفت.

من دیدگاه استاد رضاخانی را شنیدم. ولی با دیدگاهشان زیاد موافق نیستم. یعنی تعریفی که از تاریخ هویت‌های تاریخی کشورهای منطقه می‌کنیم بر اساس این تعریف‌ها این معیار هست که پایتخت کجا بوده. پایتخت غزنوی‌ها غزنه بوده و حکمفرمایی از غزنه بر امپراتوری‌ها و خاکها شده. در آن وقت طبیعتاً ایران یا بلخ یا فارس بخشی از تحت تاثیر یا قدرت حکومت مرکزی بوده.

بسیار خب در دور بعد از آقای رضاخانی نظرشان را خواهم پرسید. آقای تفرشی برگردیم به عصر حاضر. بسیاری از شهروندان عادی ایرانی همه بار تشکیل افغانستان مستقل را بر دوش استعمار بریتانیا و دخالت بیگانگان می‌گذارند. پای بریتانیا از کی در افغانستان باز شد و چرا و کیفیت و نوع مناسبات بریتانیا با افغانستان از سویی و ایران از سویی دیگر در آن دوره چه فرق‌ها و شباهت‌هایی داشت؟

مجید تفرشی: یک جمله بگویم که چیزی در صحبت‌های آقای امیرزاده مغفول مانده مسئله تاثیرگذاری فرهنگی تمدن‌ها و فرهنگ‌ها است در مسئله تشکیل دولت. اگر این تصویر ایشان را بپذیریم دولت‌های ترکان سلجوقی که در ایران حکومت کردند و ایلخانان مغول را همه باید دولت مغولی بدانیم. در صورتی که اینها بعد از یک مدتی کاملاً ایرانی می‌شوند و تصور اینکه چون محل پایتخت آنها قرن‌ها بعد جزو یک کشوری به نام ایران یا افغانستان است پس ایرانی یا افغانی هستند، تصور دقیقی نیست.

می‌شود خیلی ساده با در نظر گرفتن مولفه‌های فرهنگی مثل شاهنامه فردوسی و مثل آثار شعرا و ادبا مشخص کرد که ریشه‌های این حکومت‌ها و تمرکزشان کجا هست. برگردیم به سؤال شما. بحث روابط ایران و افغانستان همانطور که عرض کردم منبعث است تا حدی از روابط ایران و بریتانیا و حضور استعماری بریتانیا در ایران. در اواسط قرن هجدهم همانطور که اشاره شد بریتانیا به تدریج وارد منطقه می‌شود. حضورش را در منطقه گسترش می‌دهد.

در دوران امپریالیزم به خصوص امپریالیزم نوین در دهه ۱۸۷۰ هر دو کشور تا حد زیادی در منطقه قدرت می‌گیرند و اهمیت پیدا می‌کنند. تا حد زیادی تلاش برای کم کردن نفوذ سیاسی امنیتی و اقتصادی تمدنی ایران در افغانستان توسط بریتانیا انجام شد. در این تردیدی نیست. ولی جنبش ناسیونالیستی و تلاش برای تاسیس دولت مدرن در افغانستان در داخل آن کشور را هم نباید نادیده گرفت.

ضمن اینکه افغانستان به جز قسمت‌هایی که هرات و آنجاها بود هیچگاه مستقیماً جزو خاک ایران نبود بلکه مناطق تحت‌الحمایه ایران بودند و مهمتر از آن از جهت تمدنی فرهنگی با ایران مرتبط بودند. تلاش برای گذاشتن نام افغانستان برای این کشور تلاشی بود برای فارسی‌زادگی از منطقه افغانستان و تمرکز و توفیق فرهنگ پشتون که این تلاش همچنان هم به جهات دیگر وجود دارد.

وقتمان کم است آقای تفرشی. آقای رضاخانی درباره نکته‌ای که آقای امیرزاده گفتند چه فکر می‌کنید که اگر توی مناطق جغرافیایی مثل کابل بوده قندهار بوده هرات بوده آنجا تمرکز بوده، آن موقع ایران جزو افغانستان بوده، ولی برعکس اگر در فارس یا همدان و یا اصفهان بوده آن وقت افغانستان جزو ایران بوده؟

خداداد رضاخانی: من حرف ایشان را به طور کل رد نمی‌کنم. چون اصلاً کل این حرف پوچ بودن تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی را نشان می‌دهد. ایشان به مالیات اشاره کردند. اصلاً مالیات بگیر مرکزی وجود نداشته تا قبل از دوره مدرن و خیلی سیستم مالیاتی که ایشان ساده کردند از این حرف‌ها خیلی گسترده‌تر است. مسئله من فقط استفاده از کلماتی مثل ایران و افغانستان و تاجیکستان اینها بود.

همانطور که ایشان اشاره کردند این کلمات بعد از ۱۹۳۵ [رایج شده] می‌توانیم از نظر سیاسی حساب کنیم که بله اگر جایی پایتخت هست بقیه جاها به صورتی جزو وابستگان آن منطقه است. بله می‌شود گفت منطقه‌ای که امروزه ایران است حداقل بخش وسط تا شرق آن بخشی از حکومتی بوده که مثلاً داشته در بلخ حکومت می‌کرده. حتی قبل از اسلام هم همانطور که گفتم در دوره هیتالی‌ها در دوره‌ای که هیتالی‌ها پیروز ساسانی را شکست می‌دهند و می‌کشند تقریباً تمام منطقه شرق ایران امروز تحت‌الحمایه حکومتی بوده که در بلخ بوده و خب امروز در

افغانستان است.

در ضمن من یک صحبتی هم دارم هم در مورد فرمایشات جناب تفرشی داشتم و هم در مورد جمع‌بندی ایشان از مسئله استعمار بریتانیا که اگر اجازه بدهید اینجا بگویم. آن مسئله تاثیر فرهنگی را... اتفاقاً اگر همان تاثیر فرهنگی را ببینیم شاید حرف آقای امیرزاده بیشتر اثبات شود. فردوسی دارد در توس این شعر این اشعار را می‌گوید. کسانی که دارند حمایتش می‌کنند در بخارا هستند و در غزنه.

اتفاقاً همین تاثیر فرهنگی است که مسئله‌ای است که مرکزیت ندارد. تاثیر فرهنگی نیست که از داخل خاک ایران یا به هیچ صورتی که بتوانیم به مسئله سیاسی ربط بدهیم... دنیای فردوسی دنیای شرق ایران است. دنیای فردوسی اتفاقاً افغانستان است. رستم فردوسی دارد در زابلستان زندگی می‌کند که قندهار است و می‌رود با یک نفر در سمنگان در تخارستان ازدواج می‌کند و پدربزرگش پادشاه کابل است. اتفاقاً دنیای فردوسی دنیای افغانستان است. یعنی اگر بخواهیم قضیه فرهنگی را پولیتیکال و تریتوریال کنیم اینجاست که افغانستان می‌شود آن (حالا هر چیزی که در ذهن فردوسی هست) از نظر منطقه فرهنگی.

بپردازیم به جمع‌بندی. تمایل افغانستان به استقلال بنابراین پدیده‌ای قدیمی است یا نسبتاً جدید، اول شما جواب بدهید آقای رضاخانی و بعد همین سؤال را از آقای امیرزاده و آقای تفرشی می‌پرسم و بحث را می‌بندیم.

خداداد رضاخانی: تمایل افغانستان نسبت به استقلال از نظر فرهنگی و به عنوان افغانستان بودن پدیده جدیدی است. ولی اصولاً قدرت‌ها و کشش‌های اقتصادی و سیاسی منطقه افغانستان به خاطر وجود داشتن دو بخش مختلف مملکت و متفاوت شدن دو بخش مملکت به خاطر وجود رشته کوه‌های هندوکش و یک کششی به طرف شرق و جنوب شرق و یک کشش دیگر به طرف غرب و شمال غرب این کشش از قبل وجود داشته و ما حداقل این را از همان دوران کوشانی و هپتالی می‌توانیم ببینیم.

در دوران اسلامی و دوران غزنوی‌ها و بعد از غزنوی‌ها حکومت‌های محلی که حتی در دوران تیموری هستند و البته اتفاقاتی که در دوران صفوی می‌افتد برای کنترل کردن منطقه شرق افغانستان که باعث نارضایتی محلی‌های شرق افغانستان از حکومتی که ریاستش را نظامی‌های گرجی داشتند که در آن منطقه ساکن بودند و شورش می‌کند و محمود افغان می‌کند و باعث فروپاشی دولت صفوی می‌شود. این کشش‌های سیاسی و بیشتر اقتصادی را می‌شود تاریخی کرد. به نظر من کشش فرهنگی است که جدید است.

آقای امیرزاده، همین سؤال؟

هارون امیرزاده: تاریخ تمایلات استقلال‌طلبی در افغانستان بیشتر از قرن نوزده یا قرن بیست است. مردمانی که در این سرزمین زندگی می‌کردند و یا دولت‌های محلی که داشتند حس استقلال‌طلبی و ناسیونالیسم تاریخی طبیعی در این منطقه دارد. اما در مورد نقش استعمار در ساختن افغانستان امروزی.

نقش ایران را به عنوان یک بازیگر کوچک در بازی بزرگ باید در نظر بگیریم. نام کشوری که امروز به نام افغانستان است از قرن نوزده به دست استعمار انگلیس گذاشته شده و طبیعتاً نقشه جغرافیای امروزی هم در قرن نوزده گذاشته شده.

ایران نقش بسیار کلیدی در تلقین نام افغانستان در میان بازی بزرگ داشته. الفستون در کتاب خود به نام سلطنت کابل می‌نویسد ایران برای اولین بار در مذاکراتی که با دولت انگلیس بر سر خراسان داشته نام افغانستان را در محدوده که هنوز حدود جغرافیایی آن تعیین نشده بود می‌گذارد. چرا ایران تمایل داشت که خراسان به افغانستان تبدیل شود؟

در ایران یک حسی وجود داشت که وقتی اگر دولت انگلیس در پی خاک خراسان باشد شاید داخل خاک فارس هم شود و بخش‌های مناطقی را که فارس و حدود جغرافیای خود می‌شمرد به شمول هرات، جنگ‌هایی که شما یادآوری کردید و در آنجا بود، شاید بگیرد.

در ایران یک تفکر وجود دارد که بعد از اینکه دولت افغانستان نامش بر سر خراسان گذاشته شد و حدود جغرافیایش تعیین شد و جنگ‌هایی که در ایران شد بر سر هرات نتیجه نداد و انگلیس جانب افغانستان حمایت کرد و روس‌ها بیشتر از دولت‌های وقت قاجاری در ایران حمایت کرد یک تفکر جدید شوونیستی فرهنگی در ایران ظهور کرد که وارث تمام فرهنگ تمدنی مشترکی که مردمان این منطقه داشتند ایران خودش را شمرد و دولت‌های ناسیونالیستی پشتونی افغانستان هم تمایل برای حفظ این نداشتند و بیشتر یک تفاهم بین دولت‌مردان افغانستان و ایران در عرصه فرهنگی وجود داشت که بیشتر تلاش‌شان این بود که وارث تمام حوزه فرهنگی در داخل افغانستان را ایران معرفی کنند و خود پشتون‌های افغانستان همان فرهنگ بدوی و قبیله‌ای خود را فرهنگ بومی و تاریخی نشان دهد.

به طور مثال وقتی در سال ۱۹۳۵ فارس نام ایران را می‌خواهد انتخاب کند، ایران شاهنامه ایران امروز نیست. یک ایران بزرگ است که شامل افغانستان و آسیای میانه می‌شود و شامل فارس می‌شود. وقتی این نام را به شاه افغانستان می‌فرستد که ما می‌خواهیم که نام کشور خود را

به ایران تغییر دهیم دولت افغانستان خیلی استقبال می‌کند. جمهوریت پشتونی دولت‌های افغانستان در ایران نمی‌دید و تنها به نام افغان و افغانستان می‌بیند. امروز بحران بزرگ هویتی در افغانستان جریان دارد. بر سر نام افغان. عده زیادی هستند که کلمه افغان را نمی‌پذیرند و عده‌ای هستند که نام افغان را خود صاحب افغانستان می‌دانند و تمام فرهنگ و عظمت تاریخی افغانستان را به ایران واگذار می‌کنند و خودشان بام و خیمه و فرهنگ بدوی که دارند یک تفسیری از افغانستان و هویت افغانستان می‌دانند.

آقای تفرشی نظر شما؟ تمایل افغانستان به استقلال.

مجید شریفی: اول یک تصحیح مهم باید انجام دهم در صحبت‌های جناب امیرزاده، که به نظر من کاملاً نادرست بود. تغییر نام ایران در ۱۹۳۵ نبود. نام ایران در دوران رضاشاه تغییر پیدا نکرد. نام ایران بوده و هست و خواهد بود. چیزی که در آن زمان تصویب شد نام بین‌المللی ایران بود. نامی که کشورهای خارجی به ایران اطلاق می‌کردند در خارج که «پرشیا» بود که به ایران تغییر پیدا کرد که کار نادرستی بود به نظر من و خیلی‌های دیگر.

ولی بحثی که شما فرمودید سابقه استقلال خواهی و تلاش برای آمدن بیرون از زیر یوغ قدرت‌های خارجی در افغانستان پیش از قرن نوزده البته وجود داشت. همانطور که به درستی آقای امیرزاده گفت. ولی از قرن بیستم توسط دو شخصیت این مسئله نضج گرفت و دولت مدرن افغانستان شکل می‌گیرد. امان‌الله خان و نادرشاه افغان. تا جایی که می‌رسیم به کشورهای دیگر منطقه و متفکران منطقه هم به نوعی همزمان با انقلاب مشروطیت و ظهور رضاشاه پهلوی در ایران به این حرکت مدرن یا شبه مدرن توجه می‌کنند و مثلاً ما در شعر اقبال لاهوری خیلی عجیب است که با توجه به تمایلات اسلام‌گرایانه اقبال می‌گوید: «آنچه بر تقدیر مشرق قادر است / عزم جزم پهلوی و نادر است». نادر، پادشاه افغانستان.

برای ایران در حال حاضر صرف‌نظر از مسایل و مشکلات و جنبه‌های مثبت و منفی روابط دو کشور دو تا مسئله یکی بحث تمدنی و فرهنگی رابطه با افغانستان است که یک مسئله استراتژیک و دیرپا است و غیرقابل تغییر و علی‌رغم تلاش‌های استعماری گذشته و تلاش‌های پشتونی در دوره جدید که به آن اشاره شد این ایران‌زدایی و فارس‌زدایی از منطقه خلیج فارس از کشور افغانستان تقریباً ناممکن است.

مسئله دوم که باید به آن توجه کرد و کمتر به آن توجه می‌شود مسئله هزاره جات و شیعیان افغانستان است. هزاره جات و شیعیان افغانستان بخشی از فرهنگ و تمدن ایران هستند. اگرچه اینها ایرانی‌تبار نیستند ولی از جهت مذهبی روابطشان با ایران عمیق است. ضعیف‌ترین قوم افغانستان و همیشه در طول حداقل ۱۵۰ سال اخیر پناهگاه خودشان را ایران می‌دانند. الان هم بخش بزرگی از مهاجران افغانستان در ایران را هم هزاره‌جات تشکیل می‌دهند که پاکستان و کشورهای عربی و حتی کشورهای غربی ندارند و ایران تا حد زیادی پذیرای اینها شده.

بنابراین مسئله حوزه تمدنی و فرهنگی از یک طرف و مسئله فرهنگی و هزاره جات مظلوم افغانستان مسئله‌ای است که پایه‌های مناسبات کنونی فرهنگی و راهبردی ایران و افغانستان را رقم می‌زند.

هارون امیرزاده: با کمال تأسف وقت زیادی نمانده که در خصوص صحبت‌های آقای تفرشی و آقای رضاخانی تفسیرهای بیشتری کرد و بیشتر کنکاش‌هایی درباره روابط سیاسی فرهنگی و تاریخی افغانستان و ایران کرد. تشکر می‌کنم برای این گفت‌وگو و از دوستان.

شهرهای شاهنامه در نقشه امروز جهان

نویسنده: رضا محمدی

فردوسی در جایی از شاهنامه، شهرها و نواحی ایران را معرفی کرده است. در نامه «پیران» به «گودرز» می خوانیم که سردار تورانی از شهرهای ذیل به عنون شهرهای عمده ایران یاد می کند و متعهد می شود که در قبال صلح با ایرانیان، این شهرها و نواحی را از سپاه تورانی تخلیه کند:

هر آن شهر کز مرز ایران نهی/ بگو تا کنم آن ز ترکان تهی
از ایران به کوه اندر آید نخست/ در غرچگان از بر بوم بُست
دگر طالقان شهر تا فاریاب/ همیدون در بلخ تا اندرآب
دگر پنجپیر و در بامیان/ سر مرز ایران و جای کیان
دگر گوزگانان فرخنده جای/ نهادست نامش جهان کدخدای
دگر مولیان تا در بدخشان/ همین است از این پادشاهی نشان
فروتر دگر دشت آموی و زم/ که با شهر ختلان برآید برم
چو شگنان و ترمذ و ویسه گرد/ بخارا و شهری که هستش به گرد
همیدون برو تا در سغد نیز/ نجوید کسی پادشاهی به چیز
وزان سو که شد رستم گردسوز/ سپارم به او کشور نیمروز
ز کوه و ز هامون بخوانم سپاه/ سوی باختر برگشایم راه
بپردازم این در هندوان/ نداریم تاریک از این پس روان
ز کشمیر و ز کابل و قندهار / شما را بود آنهمه زین شمار
و زان سو که لهراسب است جنگجوی/ الانان و غر در سپارم بدوی

اگر کسی آشنایی اندکی با نقشه افغانستان داشته باشد متوجه می شود که شهرها و مناطقی که در این شعر به عنوان شهرها و نواحی ایران ذکر شده مانند غرچگان، بُست، طالقان، بلخ، فاریاب، مرو، کابل، قندهار، نیمروز، بامیان، پنجپیر، اندرآب، بدخشان و ... همگی در قلمرو افغانستان امروز قرار دارند. حقیقت این است که بیش از نود درصد شهرهایی که در شاهنامه از آنها نام برده شده، در بخش شرقی فلات ایران و افغانستان امروزی واقع شده اند.

ظاهراً در ایران قدیم یا فلات ایران، همه این ولایات ایران خوانده نمی شده است. تصویری که فردوسی در این باره می سازد، کمی مبهم است. گاهی همه این ولایات را از بغداد تا سغد به نام ایران می خواند



و گاهی هر کدام را کشوری جداگانه. از این جمع کابلستان و زابلستان و ایران که همواره کشورهای متفاوتند. به همین علت هم هست که رودابه شاهان ایران و چین و سیستان را تفاوت می گذارد."

اگر چه به علت فضای داستان های شاهنامه که مربوط به ایران باستان و ایران داستانی است این طبیعی نیز می نماید. باقی سرگذشت فلات ایران از افسانه و اسطوره وارد تاریخ می شود و درین تاریخ است که حکایت شهرها و حکومت ها در سرتاسر فلات بزرگ ایران به تفصیل ذکر می شود. از طرفی شاهنامه در مدح محمود زاولستانی که پایتختش در غزنین بوده سروده شده است و طبیعی است که ذکر پهلوان هایی که پشتوانه او به حساب می آیند بیاید و نام شهر هایی بیشتر ذکر شود که در نقشه آنروز تحت سلطنت محمود غزنوی بوده اند.

اما برخورد مردم دو طرف همیشه به این انصاف نبوده است.

محمد صالح راسخ ایلدرم، یکی از استادان دانشگاه بلخ که اسامی شهرها، نواحی، کوه ها و رودهایی را که در شاهنامه آمده، فهرست کرده بود و کتابی با نام ایران شاهنامه تدوین کرده بود خیلی زود تحت فشار حکومت محلی وقت مجبور شد سخنش را پس بگیرد و توبه کند؛ چرا که طی تحقیق او، نام اصلی سرزمین افغانستان بنا به روایت شاهنامه ایران بوده است.

احمدعلی کهزاد، مورخ و باستان‌شناس نامور افغان، نیز ایران را نام افغانستان می‌داند و می‌نویسد: "افغانستان، به‌عنوان نام این کشور از ۱۵۰ سال تجاوز نمی‌کند. افغانستان یک نام تازه و بسیار جدید است و فردوسی شاعر بزرگ و حماسه‌سرا از عدم استعمال آن معذور است. اما کسی که شاهنامه را سر تا پا یک بار مرور کرده و پیرامون نام‌های جغرافیایی آن دقت کند، به خوبی متوجه می‌شود که ایران فردوسی کجا است. در میان اسامی جغرافیایی یاد شده در شاهنامه، ۹۰ درصد آنها نام‌های مناطق مختلف افغانستان امروز است."

محمود افشار یزدی، درباره تعبیر فردوسی از اصطلاح ایران، به همین نکته اشاره می‌کند. او می‌نویسد: "فردوسی هم . . . ایران داستانی که با توران داستانی جنگ داشته، میدان جنگ را همان خراسان بزرگ که شامل افغانستان کنونی و سیستان و مازندران بوده می‌شمرده است. او از هخامنشیان که از پارس برخاسته بودند، سخن نمی‌راند الا آنکه از دارای کیانی که مغلوب اسکندر شد و همان داریوش سوم هخامنشی باشد، یاد می‌کند.

در عصر دازا و اسکندر است که در شاهنامه «تاریخ داستانی» یا «داستان تاریخی» (خراسان بزرگ) با «تاریخ باستانی» (سرزمین پارس) به هم پیوند می‌شود. از زمان ساسانیان است که ایران و ایران‌شهر را که جامع خراسان بزرگ و پارس باشد، ذکر می‌کند» و بعد این نکته را خاطر نشان می‌کند که "به طور کلی در بعضی اوقات که فلات ایران، از لحاظ سیاسی به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم می‌شد، نام ایران نصیب قسمت شرقی می‌گردید و نام پارس مخصوص ایران کنونی می‌بود. همچنان که یونانی‌ها و اروپاییان دیگر هم با تلقضهای خود ایران را «پارس و پرس و...» می‌خواندند و می‌خوانند".

اما آنچه روشن است این است که فلات ایران، بسیار از آنچه امروز است، بزرگتر بوده است و ذکر هر جایی از این فلات شرح حال و روایت رویاهای همه مردم این فلات پهناورست که در طی قرن‌ها پراکنده و گسیخته شده اند اما رویاها و حافظه مشترکشان را از یاد نبرده اند.

شهرهای شاهنامه

مهم ترین همه این شهرها بلخ است. شهر مادر یا پایتخت باستانی ایران قدیم شهری که جمشید در آن تاج می گذارد و زرتشت در آن مبعوث شده است و بالاخره در روزگار خود غزنویان، حسنک وزیر نماد معصومیت روشنفکری تاریخی بیهقی در آن به قتل می رسد. شاهنامه آنرا قبله‌گاه ایرانیان گزارش کرده است:

به بلخ گزین شد برآن نوبهار/ که یزدان پرستان برآن روزگار

مر آن خانه داشتندی چنان/ که مر مکه را تازیان این زمان

نام بلخ بیشتر از هر نام دیگری در شاهنامه ذکر شده است. در داستان زرتشت، در داستان گشتاسپ و در داستان اسفندیار و خلاصه یکی از محور های اساسی داستان است.

یکی بهره زیشان فرستم به بلخ

به ایرانیان بر کنم روز تلخ

دگر بهره بر سوی کابلستان

به کابل کشم خاک زابلستان

پس از بلخ دومین نقطه ثقل داستانی شاهنامه البرز کوه است. خانه سیمرغ و محل پرورش زال . این کوه این کوه چه ربطی با رشته کوه های البرز در شمال ایران دارد برای من روشن نیست اما بدون شک به آن رشته کوه و دماوند نامدارش در داستان شاهنامه مربوط نیست و به جز دکترا معین و بعضی از متاخرین، دیگر تقریباً همه بر این قول متفقند.

آقای کهزاد معتقد است که مقصود از آن «کوهی است در حوالی جنوب بلخ» که البته این کوه هنوز هم با عین نام در حدود پنجاه کیلومتری جنوب بلخ موجود است، اما استاد مینوی می گوید "مراد از آن کوه های شمال هندوستان است نه کوه های شمال ایران فعلی" در آثار کلاسیک در طبقات ناصری نوشته قاضی سراج جوزجانی آمده است که "در غور پنج پاره کوه است. یکی از آن زال مرغ مندیش است و گویند که سیمرغ زال زر راکه پدر رستم بوده در آن کوه پرورده است" اما از آنجا که رودابه دختر مهرباب شاه کابلی ارگش به این کوه نزدیک بوده و این نزدیکی سبب عشق وی و زال شده به احتمال بایستی کوهی در همان حوالی باشد و این به گفته استاد مینوی نزدیک تر است.

اما اگر کابل را کابلستان به فرض نقشه "الفنستن" در نظر بگیریم، آن گاه شامل حدود بامیان نیز می شود که در نزدیکی البرز کوه بلخ است، آن گاه گفته مرحوم کهزاد دقیقتر می نماید.

این ادعا را اشاره فردوسی به اینکه مهرباب شاه از تخمه ضحاک تازی بوده است و شهر ضحاک در بامیان واقع است. برخی دیگر از محققین دال بر اثبات فرضیه مرحوم کهزاد دانسته اند.

شهیدی مازندرانی در جغرافیای شاهنامه شرح بیشتر داده است که "کوه شمالی ری و دماوند را البرز نمی گفته اند . . . به طور کلی روشن نیست که نامگذاری البرز بر کوه های ری و دماوند از چه تاریخی آغاز شده است و اینگونه می نماید که نام البرز برای کوه های شمالی ری و دماوند بیش از دو یا سه سده نمی گذرد." (حسین شهیدی مازندرانی، راهنمای نقشه جغرافیایی شاهنامه، ص ۵، چاپ دوم، تهران، ۴۷۳۱ خورشیدی).

سومین محل محوری شاهنامه، زابل است. زابل به این جهت که شهر رستم و محل پادشاهی اوست در شاهنامه بسیار آمده است.

نه قیصر بخواهم نه فغفور چین/ نه از تاحداران ایران زمین

شه نیمروز است و فرزند سام/ که دستانش خوانند شاهان به نام

از طرفی زابل مرکز سلطنت غزنوی هم هست و طبیعی است که از آن فراوان یاد شود. این زابل هم البته منطقه بزرگی بوده است.



سجستان یا سیستان نام های دیگری بر آن بوده اند. حدود زابل هم به قول علی اکبر دهخدا از این قرار بوده است. "مملکتی است عریض، محدود است از سمت شرق به ولایت کابلستان و از غرب به سیستان و از جنوب به دیار سند و از شمال به جبال هزاره و خراسان، طولش بیست مرحله و عرضش پانزده، بیابانش بیش از کوهستان است. مشتمل بر چمن های خوش و مراتع خصیب مسکن افغان و هزاره و قلیلی ترک و تاجیک و از بلاد زابلستان قندهار و بست و غزنی و زمین داور و میمند و شبرغان و فیروزکوه و فراه از شهرهای آنجا و اغلب از اقلیم سوم و قلیلی از جبال هزاره داخل چهارم است. در زمان کیانیان آن ولایت با سیستان و سند، در زیر حکم گرشاسب و زال و رستم بوده بدین سبب رستم را زابلی می گفتند."

یکی دیگر از شهر های بحث برانگیز و کلیدی شاهنامه غرچستان است. امروز در افغانستان ولایتی با نام غور موجود است، اما این غور با حدود و ثغور غرچستان هم یگانگی دارد و هم تفاوت.

در برهان قاطع آمده است: غرچه . . . ولایت غرچستان و مردم آنجا را نیز گویند. ابن حوقل بغدادی (وفات ۲۵۵ هـ ق) در صورة الارض می گوید: غرچ الشار در گذشته ناحیه از کشور بزرگی موسوم به مملکت "غرچه" بود.

به عقیده بعضی از لغویون، غرچ و یا غرش خود به معنی جمع است، یعنی کوه ها، چنانکه "غرچ الشار" به مفهوم جبال الملک یا کوه های پادشاه. ولی غرچگان به معنای کوهیان واهی غرچستان هردو آمده است. فردوسی گوید: از ایران به کوه اندر آیم نخست/ در غرچگان تا در بوم بست

ذکر غرچستان در بسیاری از آثار تاریخی و جغرافیایی موجود است. از جمله المسالک و الممالک، احسن التقاسیم، تقویم البلدان، معجم البلدان، زین الاخبار، حدود العالم ف صورة الارض، تاریخ بیهقی، طبقات ناصری، بارهان قاطع، جامع التواریخ، جهان گشای، البلدان ابن فقیه همدانی، آثار البلاد و اخبار العباد، احسن التواریخ.

ظاهرا در ایران قدیم یا فلات ایران، همه این ولایات ایران خوانده نمی شده است. تصویری که فردوسی در این باره می سازد، کمی مبهم است. گاهی همه این ولایات را از بغداد تا سغد به نام ایران می خواند و گاهی هر کدام را کشوری جداگانه. از این جمع کابلستان و زابلستان و ایران که همواره کشورهای متفاوتند. به همین علت هم هست که رودابه شاهان ایران و چین و سیستان را تفاوت می گذارد.

گاهی حتی فردوسی مرز های کوچک را هم در می نوردد و ساحت رزم هایش را به وسعت جهان بزرگ می نماید.

در داستان رستم و اسفندیار که نقطه اوج داستان شاهنامه است، دو پهلوان هم سرزمین و نیک پی که هیچ یک به کشتن دیگری و جنگ دیگری راضی نیستند، هر دو از دو پاره فلات ایرانند اما هر دو نسبت های جهانی دارند.

در رجز خوانی هایی که هر دو قبل از جنگ می کنند، هر دو پس از ذکر فتوحات خویش و نسب پدری خویش که به همراهی می رسد، به نسب مادری خویش ارجاع می دهند. مادر رستم دختر و فخر پادشاه سند است و مادر اسفندیار دختر و گوهر قیصر روم. بدین گونه نبرد این دو پهلوان شکلی جهانی می گیرد؛ تقابل دو نژاد از جانب مادری.

بخش اول شاهنامه تقریبا به تمامی در شهر های افغانستان امروزی می گذرد.

البرز کوه و سیمرغ، سام از غور در بلخ، زال زر متولد در بلخ، وفات در چهل ابدال، رودابه دختر مهرباب کابل خدای، پادشاه کابلستان، لهراسپ شاه بلخ، گشتاسپ و زریر دو شهزاده، گشتاسپ و زریر در مرغزار کابل، پادشاهی گشتاسپ در بلخ، ظهور زردهشت در بلخ بامی، لهراسپ معتکف در آتشکده، برزین (یا) نوش آذر در بلخ، جلوس گشتاسپ بر تخت جنگ اول و دوم ایران و توران در بلخ، در کنار رود هیرمند اسفندیار و رستم دستان، سهراب پسر رستم و تهمنه دختر شاه سمنگان (شهری در بین مزار



شريف و كابل)، در نيمروز (شهری در جنوب غربی افغانستان) رستم و سهراب، تدارك جنگ بين پدر و پسر، كشته شدن سهراب، كك كوهزاد پهلوان (مرباد)، قلعه كك كوهزاد در فراه، برزوی شنگانى - شنگانى (شهری در بدخشان مشترك بين افغانستان و تاجيكستان) پسر سهراب سمنگانى.

اكتر اين حوادث در اين شهرها می گذرد كه هه عموما در افغانستان امروز يا در تاجيكستان فعلى موقعيت دارند.

۱) زابل (بیش از ۱۴۵ بار؛ ۲) كابل (۱۱۶ بار به شكل كابل و كابلستان؛ ۳) بلخ (۵۲ بار به عنوان مركز كشور ايران و شهر مقدس زرتشتيان)؛ ۴) سيستان (سى بار ذكر گرديده كه مطابق با جغرافياى زابل و زابلستان است)؛ ۵) نيمروز (بعنوان مركز زابلستان و سيستان و گاه معادل هركدام از آنها بارها در شاهنامه ذكر گرديده است)؛ ۶) هرات (در ده جاى شاهنامه ذكر گرديده است)؛ ۷) سمنگان (هشت بار)؛ ۸) بُست (پنج بار)؛ ۹) شنغان (از شهرهاى بدخشان پنج بار)؛ ۱۰) كُندوز يا قندوز (پنج بار)؛ ۱۱) غزنى (سه بار)؛ ۱۲) دهستان (از شهرهاى بادغيس كه نام آن پنج بار در شاهنامه آمده)؛ ۱۳) طالقان (يكى مركز تخارستان و ديگرى در حوزه مرغاب بين مرو و بلخ - سه بار نام برده شده)؛ ۱۴) گرچگان (در هزاره-جات كنونى بوده و سه بار در شاهنامه ذكر گرديده)؛ ۱۵) مرورود (در حوزه مرغاب كه فردوسى سه بار از آن ياد کرده)؛ ۱۶) باميان (دو بار)؛ ۱۷) قندهار (دو مورد).

ساير شهرها و نواحى كه نام شان در شاهنامه آمده: ۱۸) فارياب (۹۱) جوزجان (۲۰) بدخشان (۲۱) غور (۲۲) پنجشير (۲۳) اندراب (۲۴) جَرَم در بدخشان كه به شكل جَرَم آمده ۲۵) باميان از شهرهاى ولايت بادغيس ۲۶) گرزوان از شهرهاى ولايت فارياب ۲۷) دينوو.

كوه ها: البرز (۱۰ بار) هندوكش به شكل هندوكوه يا كوه هند آمده، سفيد كوه به شكل سپيدكوه آمده. رودها: جيحون يا آمو (۶۸ بار) هلمند (۱۱ بار) و كاسه رود (سه بار) ذكر گرديده.

نام پارس بارها در شاهنامه آمده و جالب است كه حكيم توس، پارس را جدای از ايران ندانسته و به "لحاظ فرهنگى و حتى اقليمى آن را همان ايران دانسته است".

اما در بخش دوم، كه مقصد جنگ ايران از جانب شرق به غرب و به جاى تورانى ها با عربستانى ها عوض مى شود، عموما شهرهاى غربى فلات ايران يا شهرهاى ايران امروز ياد مى شوند. از اين شهرها در بخش هاى اول كلا به ندرت ياد شده است. مثل اين جا كه فردوسى از زبان سام زابلى سپهبد نامور ايران تاريخى در عهد منوچهر بامى، گفته است:

سوى گرگساران و مازندران / همى راند خواهم سپاهى گران

چو نزديكى گرگساران رسيد / يكاىك ز دورش سپهبد بديد

بيستند ازان گرگساران هزار / پياده بزارى كشيدند خوار

سپهبد سوى شهر ايران كشيد / سپه را بنزد دليران كشيد

به داستان جنگ سام زابلى با ديوان مازندران و نيز به داستان رزم رستم زابلى و اسفنديار بلخى رجوع شود

سوى گرگساران سوى باختر (غرب) درفش خجسته برآورد سر

يكى ترك بُد نام او گرگسار / ز لشكر بيامد بر شهريار

ز بزگوش و سگسار و مازندران / كس آريم با گرزهاى گران

اما در نبرد با عرب ها كه به شكست و تباهى ايران نيز بنا به روايت شاهنامه مى انجامد، جنگ از



قادسیه و کناره های یابل شروع و به مرو (در ازبکستان امروزی) با کشته شدن یزد گرد ختم می شود.
 نام پارس بارها در شاهنامه آمده و جالب است که حکیم توس، پارس را جدای از ایران ندانسته و به
 لحاظ فرهنگی و حتی اقلیمی آن را همان ایران دانسته است:
 چه رومی چه تازی و چه پارسی / چه سغدی چه چینی و چه پهلوی
 یک ایوان همه جامه رود و می / بیاورده از پارس و اهواز و ری
 رده برکشیدند ایرانیان / چنان چون بود ساز جنگ کیان
 کجا گفته بودش که از ترک و چین / سپاهی بیاید به ایران زمین
 کس از نامه نامداران نخواند / که چندین سپه کس ز ترکان براند
 شما را سوی پارس باید شدن / شبستان بیاوردن و آمدن
 وزان جا کشیدن سوی زاوه کوه / بران کوه البرز بردن گروه
 ازیدر کنون زی سپاهان روید / وزین لشکر خویش پنهان روید





سخن

مجله ادبی-فرهنگی

تحت نظر هیئت تحریر

گرافیک و دیزاین: موسی فرکیش

